

در آن قرار گرفته‌ایم ، همانا شناختن غرب است . و این غرب را ما نمی‌توانیم بشناسیم مگر اینکه بتوانیم از تحت تأثیر فوری ضرباتی که بما و فرهنگ ما وارد آورده‌است درآئیم و از بیرون‌بان بنگریم .

ممکن است پرسیده شود که به چه دلیل ما برخوردی با غرب داشته‌ایم ؟ چرا اصلاً این کلمه برخورد را باید بکار برد و چرا اصولاً يك نوع هم‌آهنگی بوجود نیامد ؟ ارتباط بین رشد و گسترش تمدن غربی در آسیا و آفریقا و سایر قاره‌های خارج از اروپا ، و فرهنگ‌های موجود آنجا ، موضوع بسیار اساسی و عمیقی است که متأسفانه وقت اینکه بتوان به تفصیل در باره آن صحبت کرد نیست ولی می‌توان آنرا بطور خلاصه چنین بیان کرد :

اصولاً عمیق‌ترین دلیل برخورد ما با فرهنگ و تمدن غرب این است که فرهنگ ما مانند سایر فرهنگ‌های بزرگ سنتی مشرق زمین ، مبتنی بر يك نوع انسان‌شناسی بود که تمدن غربی از دوره رنسانس به بعد بنیاد و اساس تفکر خود را بر فراموشی آن نهاد . آن انسان‌شناسی تصویری است از انسان به عنوان موجودی آسمانی در روی زمین که مطابق با « صورت » خداوند آفریده شده است . حدیث نبوی می‌فرماید « خلق الله آدم علی صورته » ، یعنی خداوند آدم را مطابق با « صورت » خویش آفرید . این تصویری است که اسلام و نیز سایر تمدن‌های بزرگ مشرق به نحوی از انحاء از انسان دارند . یعنی پایه این تمدن‌ها بر این اصل استوار است که انسان يک موجود معنوی است که در برهه‌ای از زمان در این گذرگاه گذرای حیات ارضی ، یا حیات دنیوی ، قرار گرفته است و انسانیت او در حفظ اصالت معنوی و در بخاطر داشتن مهری است که خداوند در عالم معنی بر پیشانی‌اش ، حتی قبل از خلقت زده است چنانکه در لسان قرآن به صورت الست بر بکم قالوا بلی به آن اشارت رفته است . به عبارت دیگر هستی انسان پیوسته و مرتبط با يك نوع عهد و میثاقی است که او با حقیقت مطلق حتی قبل از پیدایش این عالم داشته است ، و می‌توان گفت که این انسان‌شناسی معنوی در فرهنگ ما در دوران اسلامی و یا به صورت دیگری در دوران قدیم وجود داشته است و کم و بیش بین تمدن‌های دیگر مشرق زمین و به ویژه در چین و هند که

عقلا بر خلاف عقل *

- ۲ -

در تاریخ معارف اسلامی به طبقه‌ای دیگر مواجه می‌شویم که خود مشرب فلسفی دارند منظومه افلاطونی نو را پذیرفته‌اند و از عرفان و تصوف گریز گاهی برای بیرون شدن از غوغای محدثان و قشریان و مقلدان ساخته‌اند .

قشریان و اسیران عقاید تبعیدی این وجه عذر را دارند که میگویند عقل ما ناقص است و انبیاء عقل کلند. پس اگر عقل خود را به چیزی نمی‌شمریم برای این است که از عقل کامل پیروی می‌کنیم .

بدیهی است در این وجه عذر دو اشتباه بزرگ و محسوس وجود دارد : یکی آنکه همان نبی یا انسان کامل و عقل کل را به هدایت عقل شناخته‌اند یعنی به نور عقل پی به ذات پروردگار برده‌اند و باز در پرتو استدلال عقلی به صدق رسالت یا هدایت امام رسیده‌اند ؛ پس چطور در اصل قضیه که اثبات صانع و نبوت عامه و پس از آن نبوت خاصه است عقل راهنمای درستی است ولی پس از آن از ارزش می‌افتد ؟

اما اشتباه دوم اینست که تماس با انسان کامل و عقل کل برای همه خلق میسر نیست . اگر همه خلایق به فیض حضور رسول میرسیدند و انسان کامل را درک میکردند پس بالضرورة متابعت از وی متابعت از عقل بود ولی نبی و معصوم همیشه در عالم خارج وجود ندارند پس بچه وسیله از روش و رأی عقل کامل مطلع میتوان شد ؟

آیا بصرف روایات ؟ روایات همه ظنی الصدور است و روز بروز بر حجم آنها افزوده شده است و خود این نکته نشان دهنده این حقیقت است که اغراض سیاسی ، مذهبی و فرقه‌ای در خلق این همه روایات و احادیث دست داشته است .

تنها سند مسلم مسلمین قرآن کریم است که در صحت صدور آن شك و تردیدی نیست و تمام احکام و تعالیم از این سرچشمه فیض جاری و سعی علمای بزرگ در این بوده است که تکالیف را از این مصدر اخذ کنند و با قوه اجتهاد و گاهی اتکاء به احادیث معتبر و موثق و مستند (یعنی با داشتن سلسله راویان قابل اعتماد) شریعت اسلامی را بدان وضوح و روشنی برسانند .

باری اگر برای قشریان و متعبدان وجه عذری برای دوری جستن از مقولات عقلی بتوان فرض کرد برای عارفان و متصوفین بزرگ چه دلیل معقولی میتوان پیدا کرد ؟ کسانی که خود از تنگی افق قشریان بجان آمده و از آنها دوری گزیده‌اند و از همین رو بر قربان گاه عقاید تبعیدی قربانی‌هایی چون حسین بن منصور حلاج و شیخ اشراق و عین‌القضاة داده‌اند چرا در مقام تخطئه عقلند ؟ آنهم کسانی که به افلاطونی نو گردن نهاده و نخستین

* قسمت اول این بحث منطقی و عقلانی در شماره پیش (ص ۱۸) چاپ شده است .

چون ز عقل و جان و دل برخاستی

این یقین هم در گمان است ای پسر

کدام یقین مبدل بگمان میشود ؟ همان یقینی که برای حصول آن از استدلال و استنتاج و محصولات قوه ادراک پرهیز میکردند ؟

عقل میگوید : هیچ حادثه‌ای ، هیچ وجودی ، و هیچ امری در جهان هستی بدون علت نیست و از نخستین روزی که بشر عاقل بر صحنه هستی ظاهر شده است برای پیدا کردن علت رویدادها به تکاپو افتاده است. تاریخ حقیقی بشر جز تاریخ این پژوهش و کنجکاو چیز نیست . در نتیجه تلاش مستمر بسی علتها را پیدا کرده و تلازم آنها را با معلول خود استوار ساخته است و هنوز هم بسیاری از آنها را نیز نیافته است اما امیدوار است کم کم بیابد از اینرو از پای نمی‌نشیند و با پیگیری ستایش انگیزی در کشف اسرار طبیعت میکوشد .

در ریاضیات و طبیعیات بسی روشنی پدید آمده و مسائلی حل شده است ولی در مسائل دیگر ، مسائل کلی‌تر و آنچه مربوط به آفرینش است دلایل یقینی بدست نیاورده ناچار بفرض و احتمال متوسل شده است .

صوفیان این قسمت را نمی‌پسندند. توسل به عقل را در این مرحله مستلزم شك میدانند و از شك بیزارند . عقل را از اینرو تخطئه میکنند که نمیتواند مثل مسائل ریاضی ما را به حقایق ثابت و مسلم برساند از اینرو میگوید :

از سینه پاك كردم ، افكار فلسفی را

در دیده جای كردم اشكال یوسفی را

عقل را قبله کند هر که جمال تو ندید

در کف کور ز قندیل عصا اولیتر

ولی دیدن جمال او برای هر کس میسر نیست . یگانه آلتی که در وجود انسان برای کشف حقایق تعبیه کرده اند قوه ادراک است و قوه ادراک از حل بسی معماها ناتوان. اما آنها میگویند آنچه از عقل ساخته نیست از عشق ساخته است یعنی با شوق و جذبه به کشف و شهود میرسند از اینرو صریحاً میگوید :

عقل گوید شش جهت حد است و بیرون راه نیست

عشق گوید راه هست و رفته‌ام من بارها

عقل بازاری بدید و تاجری آغاز کرد

عشق دیده ز آن سوی بازار او بازارها

قوه ادراک بیش از شش جهت جهاتی نمی‌یابد صوفی میگوید : غیر از شش جهت اصلی و مادی يك جهت دیگر هست و ناچار آن جهت دیگر فرورفتن در خویش است و عقل نمی‌گذارد که بدان اقطار مرموز سفر کنیم برای اینکه برای هر چیزی و رویدادی دلیل مثبت میجوید و پیوسته میخواهد رابطه میان علت و معلول را بیابد .

« عقل تا مست نشد چون و چرا پست ، ، ، تا انسان عقل استدلال جوی را ترك نکند

دختری از افغانستان

همای طرزی از خانواده بزرگ طرزی است .

کسانیکه با تاریخ کشور دوست و برادر افغانستان آشنائی دارند میدانند که غلام محمد و بخصوص محمودخان طرزی از بزرگترین رجال تاریخ اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم افغانستان میباشند ، و محمود طرزی که از خانواده سلطنتی ، و خویش نزدیک امیر حبیب الله خان پادشاه افغانستان بود ، خود بزرگترین ودلیرانه ترین رهبری آزادیخواهان آن عصر را در آن دوران استبداد آشکارا برعهده داشت که نوشته های مؤثر و اشعار میهنی وی در پیروزی دلاورانه مردم افغانستان بر نیروهای استعماری درخشان ترین صفحات تاریخ ترقی خواهی افغانستان را تشکیل میدهد .

اعضای خانواده هما از رجال شعر و ادب و سیاست افغانستانند .

خود وی اکنون ۲۲ سال دارد و دانشجوی برجسته ای در سال چهارم دانشگاه کابل است .

چون مجله یغما مورد احترام مخصوص در میان شاعران و ادیبان و بزرگان این دیار است این شعرهای طرزی بخواست خود وی برای مجله یغما فرستاده میشود .

مجله یغما - از دختر عزیزم هما امتنان بسیار دارم که آثار ادبی خود را برای استفاده خوانندگان ادب دوست مجله یغما می فرستد ، و از این که تصویر خود را به مجله اهدا فرموده است سپاسی دیگر است .

حبیب یغمائی

